



امروز با مولانا

کجاپدید ای سبک بالان عاشق
کجاپدید ای شهبان آسمانی



گفت و گو با سرهنگ آزاده عبدالرحمن اسکندری

صدای سنگین سوت بازگشت به آسایشگاه

خاطره ۱

بازی با صندلی شکنجه

مسعود هادوی | آزاده

در اردوگاه ملحق ب « دستگاہ برقی بود که به نوبت و چند نفر را روی صندلی می نشاندند و سپس‌های برقی به هر نفر وصل می شد. یک نفر اپراتور بود که با هندلی برق را به جریان می انداخت و یک نفر هم که افسر عراقی ارتش بود، ناشر حسین بود. از خواب لیثا که قرار شد ما را با این دستگاه شکنجه دهند یکی از بچه‌ها به نام اسدالله پیشنهاد داد که برای جلب توجه عراقی‌ها و آزار کمتر از دستگاہ برقی به محض وصل جریان بسرق، با شککاف‌ها ممنوعی بی نبای و آرزگی خود را نشان عراقی‌ها دهم. بنا شد که همه این داستان را بنویسد کنیم. ۲۰۷ نوبت این شکنجه روی بچه‌ها پیاده شد و همه هم با شککاف‌های ممنوعی باعث شادمانی عراقی‌ها شدند.

نوبت به اسدالله رسید از زمان وصل برقی اسدالله اسمی که به آن برقی هندلی وصل بود از دستگاہ جدا شد اپراتور هم نوجوانند به محض این که سر دیگر سیم برقی به اسدالله وصل شد به حالت وحشتناک و مضحکی شروع کرد به داد و فریاد و خود را با پشت درجه تمام روی زمین تود کرد و در حالی که خود را روی زمین جمع کرد بود به خود می پیچید و تاله می کرد. هر چه با ایما

دلتنگی می شود انسان اسیر برای دلتنگی پناه نمی خواهد کافی بود به لحظات غروب آفتاب نزدیک شویم. چه لحظات سخت و شکننده‌ای بود. بخاطر کودکی نوجوانی، پدر، مادر، خواهر و برادر و هر آنچه که به آن دل بستیم بودی در ساعات انتهایی روز و مقابل چشمان تصویر می شد تو بودی و کوچی از دلتنگی‌ها توان انجام هیچ کاری را نداشتی یعنی نمی توانستیم کاری کنیم. نه فرح می زدیم به به هم نگاه می کردیم و نه هیچ فقط قدم می زدیم اما دستور از آن سوت با زنگش به آسایشگاه‌هایمان داد دستور از آن سوت و کوچی از دلتنگی‌ها هر سرمان آواز می شد ولی چاره چه بود!

به ناچار به آسایشگاه می آمدیم و بوشنگاهو در دست زمانی که می کشیدیم و بعد سفره عقده گشایی پهن می کردیم و در آن سفره عقده گشایی می‌نویسیدیم و بعد ده‌دهلبستگی می‌نویسیدیم و با هم راه می‌رفتیم.

خاطره ۲

بابا می دانست من اسیر می شوم!

رضا هوشیار | آزاده

روز هشتم فرارسید این بار از فر خبری نبود و خانوادها رفتیم کنار آمدیم بوند. بابا این که می دانست راهی هستیم طبق معمول روز و صبح زود به کارگاه سفال سازی اش رفته بود باید اول از او خداحافظی می کردیم حاضر شوم به حرف خانی سید پیمان زد و پدل شد. باز شد و دلگرمی ما می خواست خیلی عالی جلوه کرد که او خداحافظی کردیم از کارگاه که خواستیم خرج شوم گفت: ادای می سوری ۳۳ بر گشتم به او نگاه کردیم گفت: آره، با نگاهی از سر تکلمش و بازیحمتی گفت: بر تو اشتباهه می کنی می مری اسیر می شی، ما هم با همان روحیه سرخسخت

دلتنگی می شود انسان اسیر برای دلتنگی پناه نمی خواهد کافی بود به لحظات غروب آفتاب نزدیک شویم. چه لحظات سخت و شکننده‌ای بود. بخاطر کودکی نوجوانی، پدر، مادر، خواهر و برادر و هر آنچه که به آن دل بستیم بودی در ساعات انتهایی روز و مقابل چشمان تصویر می شد تو بودی و کوچی از دلتنگی‌ها توان انجام هیچ کاری را نداشتی یعنی نمی توانستیم کاری کنیم. نه فرح می زدیم به به هم نگاه می کردیم و نه هیچ فقط قدم می زدیم اما دستور از آن سوت با زنگش به آسایشگاه‌هایمان داد دستور از آن سوت و کوچی از دلتنگی‌ها هر سرمان آواز می شد ولی چاره چه بود!

به ناچار به آسایشگاه می آمدیم و بوشنگاهو در دست زمانی که می کشیدیم و بعد سفره عقده گشایی پهن می کردیم و در آن سفره عقده گشایی می‌نویسیدیم و بعد ده‌دهلبستگی می‌نویسیدیم و با هم راه می‌رفتیم.

خاطره ۳

اصلاح صورت با ناخنگیر

مجید آرتگان | آزاده

جدید خوب بودیم که صورت ما را با تیغ اصلاح نمی شد به همراه ۴ نفر دیگر ساختن ناخنگیر کردیم و به راه افتادیم در هر حالت ناخن چرچ می کشیدیم تا آنکه بعد از آنکه به راه رفتیم ناخن‌هایمان خورده بودیم که آنجا ایستادیم این امتیازی که به قول خودشان در این سال‌ها به آزارگان و شکنجه‌اشان داده‌اند هم به نوبت خود ما به نصیبی بین آزارگان شده و اینا را به جای هم گذاشته و هم مردم سستی به آزارها دمیمن شده‌اند و تصور می کنند که تمام خود حقشان را از آندها خورده‌اند!

فرهنگ آزارگان، فرهنگی عمیق و در خور توجه است که عدد نوجوه موجز از رفتن این فرهنگ می شود در سال‌های اخیر تعداد شکنجه‌اش آزاره که به علت بیماری از دست رفتند، افزایش یافته و نظرم هم از این فرهنگ هم رفته‌رفته در حال از دست رفتن است از مقامات و کسانی که مسئولان هستند انسان مستظلم می‌دود با شناختی صحیح از آزاده‌گامی در جهت احیای این فرهنگ عظیم می‌تواند مشکلات عدیده آزاردها در شهرهای کوچک را فرار است قلمی در جهت احیای فرهنگ آزاردها با ن اصلاح کرد. من اگر الان را برای نسل

دلتنگی می شود انسان اسیر برای دلتنگی پناه نمی خواهد کافی بود به لحظات غروب آفتاب نزدیک شویم. چه لحظات سخت و شکننده‌ای بود. بخاطر کودکی نوجوانی، پدر، مادر، خواهر و برادر و هر آنچه که به آن دل بستیم بودی در ساعات انتهایی روز و مقابل چشمان تصویر می شد تو بودی و کوچی از دلتنگی‌ها توان انجام هیچ کاری را نداشتی یعنی نمی توانستیم کاری کنیم. نه فرح می زدیم به به هم نگاه می کردیم و نه هیچ فقط قدم می زدیم اما دستور از آن سوت با زنگش به آسایشگاه‌هایمان داد دستور از آن سوت و کوچی از دلتنگی‌ها هر سرمان آواز می شد ولی چاره چه بود!

به ناچار به آسایشگاه می آمدیم و بوشنگاهو در دست زمانی که می کشیدیم و بعد سفره عقده گشایی پهن می کردیم و در آن سفره عقده گشایی می‌نویسیدیم و بعد ده‌دهلبستگی می‌نویسیدیم و با هم راه می‌رفتیم.

شاعر

از ۳۶ شهر بورما سال ۶۹ بازگشت آزارگان به وطن آغاز شد



علاقه

هدایت موش‌های کور به اسارت

ابراهیم محمدی | آزاده جانشان

به‌خشدت بودیم و ساعت ۱۲ شب بود که فرط خستگی داخل سنگر آمدن قدری استراحت کنیم موش‌های کور شاید مع شهادت من شوند. این قدر خسته بودم که وقتی در سنگر در حالت خواب بودیم موش‌ها که موش‌های آن کنار من خست گاهی از سر و صورت بوندم به بدم حرکت می کردند از سخت خستگی نمی توانستیم واکنشی خود نشان دهیم چون حواس ما در وقت بیداری بود ساعت دو دیوار در آن محبوس و محدودیت بود مجدداً بچه‌ها برای قلمه خیم‌های آمد و سنگر به‌عوارفت و در هر حال با خود می‌گویی که شهادت‌تلفیق خواهد بود هر همان سرت و بد که در بی بافتن کسی هستیم که تا بتوانم اطلاعات دقیق را با ترمیزر وضع خطر ناهم‌انگیزی اشتغاف می‌نویسم تا بعد موثقت جیبی بود در این بچه‌گام چشمتیم منوچهر محمدی افتاد.

علاقه

نماز با اعمال شاقه

ابراهیم افراز | آزاده

مؤمن بود و شروع کرده به اذان دادن. در سبوت و من بیری تا گناهان صدای اذان در آسایشگاه‌ها پدید بگه‌نمان عراقی که نمی‌دانستند چه شده و سوار برای چه دو ساعت روزتر اذان داده‌اند. کنار پنجره‌ها آمدند.

با هر صورت بوندم به بدم در اذان ارفع کردیم که اذان ارفع کنیم چون دو ساعت تا وقت اذان، مانده است. بندریش و نوجوانی بود ساعت دو دیوار در آن محبوس و محدودیت بود مجدداً بچه‌ها برای قلمه خیم‌های آمد و سنگر به‌عوارفت و در هر حال با خود می‌گویی که شهادت‌تلفیق خواهد بود هر همان سرت و بد که در بی بافتن کسی هستیم که تا بتوانم اطلاعات دقیق را با ترمیزر وضع خطر ناهم‌انگیزی اشتغاف می‌نویسم تا بعد موثقت جیبی بود در این بچه‌گام چشمتیم منوچهر محمدی افتاد.

علاقه

فکر نمی‌کردیم می‌گرددیم

پاوش بری | همه بچه‌ها مستظلم بود زمانی مستقر می‌شویم بر روی نمی‌گرددیم که اسیر شدیم، ما را

در اردوگاه اموصل دو حق بر گزاری هیچ گونه مردم مذهبی جمعی و حتی افرادی را نداشتیم. نماز جماعت که منع بود کسی هم حق نداشت نماز بخواند. بچه‌ها حتی به صورت خوابیده، نماز می‌خواندند. آن اوبیل که دو موصل بود بوندم حاضر بوندم به خاطر منع اعراض شدن بر گزاری هر امرعات از سوی عراقی‌ها کنل بکشیم. حتی حاضر بوندم که کسی در اردوگاه اسن موصل را رعایت کنیم تا کمتر سختی ببینیم. یک طرف دیگر هم عراقی‌ها را هر پهلایه که پیدا می‌کردند ما را مورد آزار و شکنجه قرار می‌دادند. ساعت با ما بعد روز ۱۶ افسند ۶۲ بود ما در اردوگاه کورد ریختند و نداشتیم. بچه‌ها با تصور این که ساعت ۵ صبح شده است و موعد نماز صبح، بیدار شدند برای بر گزاری نماز جماعت. آسان اسیر اسیریم و مطهر کامل ما را